
سیمای قهرمان

در داستان‌های عامیانه

همیشه انسان را کششی بسوی افسانه بوده است. بیان حقیقت در قالب افسانه چه بسا که در چشم بشر دلپذیر تر است. از دیرباز تمایلات و نیروهای واقعی آدمی را در وجود خدایان اساطیری و قهرمانان مافوق بشر افسانه‌ای مجسم ساخته‌اند و حماسه پیروزی آدمی را بر طبیعت با آفریدن قهرمانان خیالی سروده‌اند.

حماسه‌های افسانه‌ای، چه «ایلیاد» هومر و شاهنامه فردوسی باشد و چه حسین کرد و امیر ارسلان، انعکاس تلاش انسان در راه تسلط و فرمانروائی بر طبیعت است. در جلگه آنها سودا و آرزوی بشری برای پیروزمند زیستن و از تنگناهای طبیعت و اجتماع رستن و سرافراختن، با درخشندگی تمام بچشم میخورد. و از نفوذ سحر آمیزی که داستانهای عامیانه‌ای چون امیر ارسلان و حسین کرد و امیر حمزه در میان مردم عادی دارد و کسانی را که تنها با ساده‌ترین مراحل خواندن و نوشتن آشنائی دارند و یا حتی بیسوادند، مسحور خود میسازد، در همین جا نهفته است. هر جا که کوشش و تکاپو است و هر جا که دستها در کار ساختن و آفریدن است، افسانه‌های حماسی بوجود می‌آید و اندیشه‌ها را تسخیر می‌کند. (۱)

حسین کرد که يك تنه با هفتصد هزار سوار می‌جنگد و پیروز می‌شود و با شمشیر صد مثنی پهلوانان را همچون خیار تر بدو نیم می‌کند، یا امیر حمزه هشت نه ساله که چون بر اسب سوار می‌شود پشت اسب می‌شکند، و یا امیر ارسلان که بر همه مشکلات پیروز می‌گردد و هیچ چیز را سد راه اراده و خواست خود نمی‌یابد، تجسم تمثیلی همین تلاش‌اند. همینست که هرگز نباید قهرمانان و حوادث حماسه‌های افسانه‌ای و فولکلوریک را موهوم و خیالی و نا معقول پنداشته و جنبه تمثیلی و رمزی آنان را یکسره ندیده گرفت. اگر امیر حمزه سالها پیش از ظهور حضرت محمد اقوام بت پرست را به دین اسلام می‌خواند و گرز سیصد و پنجاه مثنی بر فرق

۱ - نباید تنها از هر کول ورستم و زی‌گفريد یاد کرد و پنداشت که قهرمانان افسانه‌ای و حماسی تنها به دوران‌های کهن تعلق دارند. هر ملت زنده‌ای، در هر عصر و دوران، به حماسه‌های افسانه‌ای پروبال می‌دهد و تکاپوی هر قوم و مردمی غنی‌ترین منبع حماسه‌هاست. مردم امریکاه بیش از چند صدسال از تشکیل قومیت و ملیت آنها نمی‌گذرد، از کارگر سیاهپوست نمکینی بنام «جان هنری» سخن می‌گویند که قامتی به بلندی کوه دارد و صدای چکش او از صدها فرسنگ شنیده میشود. «جو ماگوراک» در فولکلور امریکا خدای غول‌پیکر ساختمان و راه آهن و فولاد است و «هربنالی» که از فولاد برپا می‌شود در خود انرژی و مایه‌ای از پیکر او دارد. همچنین «یکوس بیل» قادر است هزاران گاومیش را گله سازد و براند.

دشمنان می‌گوید، نمی‌توان خرده گرفت و نیشخند تمسخر بر لب آورد. افسانه زمان و مکان ندارد و قهرمانان افسانه‌ای و پهلوانان اساطیری در سر زمین هستی مطلق زائیده می‌شوند و تاریخ نمی‌دانند و قوانین طبیعت نمی‌شناسند. آنچه به آنان جان می‌بخشد و فنا ناپذیرشان می‌سازد خصوصیات بشری آنانست که در قید و بند زمان و مکان نیست. آنان همچون خدایان اساطیری یونان قدیم انسان نیستند و انسان‌اند.

در وراء حوادث نامعقول و سرزمین‌های موهوم و آدم‌های غیر واقعی داستانهای امیر ارسلان و حسین کرد و امیر حمزه، (۱) دل‌های گرم و زنده بشری در تپش است؛ خورشیدهای رخشنده واقعی بر سرزمین‌های مانوس و خواستنی می‌تابد؛ و صفات عالی و بلند پایه انسانی همچون رودخانه‌ای زیر زمینی آرام آرام جریان دارد و چه بسا طغیان می‌کند و سیلاب‌ها روانه می‌نماید. و علیرغم سستی طرح و ساختمان این داستانها، که در حقیقت سرهم بندی شده و گاه صورت شعبده بازی بخود می‌گیرد، دلی پاک و آرزومند و مشتاق در آنها می‌تپد و چهره‌ای بشری و دوست داشتنی می‌درخشد. همگی این قهرمانان نامدار گمنام از مردانگی و شهامت و جوانمردی و درستکاری و شرافت و بی‌ریائی و سخاوت و نیک‌نفسی و مظلوم‌نوازی و عفت و پاکدامنی سرشارند و نمی‌توان هیچگونه صفت و خصیصه بد و ناهنجاری در آنان سراغ کرد.

هر جا که حسین کرد و امیر حمزه و امیر ارسلان پا می‌گذارند، همه شمشیرها برندگی خود را از دست می‌دهد، تمامی بازوان زورمند سست و لرزان می‌شود، و جملگی سرهای افراخته گردن‌کشان و زورگویان خمیده می‌گردد. نیروی آنان پایان ناپذیر و قدرت مقاومت جسم و تنششان بیحد و اندازه است. هیبت مرگدخم برابرویشان نمی‌آورد و دهشت ظلم و جور پایشان را سست نمی‌گرداند. آنان مظهر انسان کمال مطلوب‌اند که بیماری و مرگ در او کارگر نمی‌افتد؛ به تنهایی و بمدد نیروی خود بر همه مشکلات پیروز می‌شود؛ بی‌آنکه چشم انتظار دیگران یا به امید نیروهای آسمانی ماوراءالطبیعه و یا «لطف سرنوشت» بماند، راه خویش را بسوی مقصود می‌گشاید؛ بایک ضربه دست ظلم و شقاوت و بیعدالتی را قطع می‌کند؛ و در این پهنه بیکران زندگی، بی‌دلهره و اضطراب برپای خود می‌ایستد و بی‌دروغ و فریب حق خود را می‌خواهد و می‌ستاند و دیگران را از زبربار هراس و مشقت می‌رهاند.

این سه قهرمان هر یک سیمای خاصی دارند و آرمانها و آرزوهای متفاوتی در سر می‌پروراند، اما یک آتش است که همگی را گرم می‌دارد و به پیش می‌راند، و آن مبارزه با پلیدی و بی‌عدالتی است. حسین کرد شبان بیابان‌گرد ناپخته و ساده دلی است که بازو و چوبدستی‌اش تنها یارویاور

۱ - از میان داستانهای به اصطلاح «عامیانه» ایرانی، نویسنده این سه را برگزیده است که از لحاظ این بحث نمونه‌های جامعی است.

اوست ؛ نخستین بار که وجود خود را می‌نماید آنجاست که دو تن می‌خواهند گوسفندان را بزور تصاحب کنند و او قد علم می‌کند و هر دو را می‌کشد ؛ انگیزه‌های عشقی و مذهبی نیرومندی ندارد و در طلب جاه و مقام و شهرت نیست و تنها می‌خواهد کافران را نابود کند و ظالمان را بر جای خود نشاند . امیر حمزه بزرگ زاده ناز پرورده‌ایست که در راه دین و عقیده خود مبارزه می‌کند و تنها هنگامی شمشیر می‌کشد که خویشان را با حق - کشان و قلدران و بت پرستان و یا با امیران و شاهزادگان خیره‌سر و خودکام و مغرور روبرو به‌بیند . امیر ارسلان شهریاری است که در طلب عشق سودائی خود به تخت و تاج روم پشت پا می‌زند و راه دیار فرنگ پیش می‌گیرد ؛ چنانکه خود می‌گوید «عشق است که من را می‌برد ، اما سرانجام نیروی خود را در راه مبارزه بابدی‌ها بکار می‌گیرد . حقیقت اینکه هیچک انگیزه‌های شخصی ندارند ، (گوانکه هوس و وصل فرخ لقا امیر ارسلان را بحرکت درمی‌آورد) و گرد انتقام جوئی و منافع خصوصی نمی‌گردند . امیر حمزه اگر نامردترین و خونخوارترین دشمنانش به مذهب اسلام ایمان آورند ، از سرخون آنان در می‌گذرد و جانشان را برایشان می‌بخشد . حسین کرد کسی را به دین خود دعوت نمی‌کند و «کفار» را بیدریغ از دم تیغ می‌گذراند ، منتهی کشتارهای او نیز جنبه بیرحمی و انتقام خصوصی ندارد و در حقیقت نوعی جهاد است .

امیر ارسلان در نبردی که به سودای عشق خود می‌کند با پلیدی هائی روبرو می‌گردد که تبر و زیر و فولادزره و الهاک دیو و شیرگویا و مادر فولادزره و طلسم سنگباران و ریحانه جادو مظهر آنند . از اینجاست که مبارزه او صرفاً در راه عشق نیست - او هرگز فراموش نمی‌کند که حیات و امید هزاران کس به همت و مردانگی او بسته است ؛ اگر از مرگ بترسد و سست گردد ، نه فقط فرخ لقا را از دست می‌دهد ، بلکه یاران او هم زندگی خود را خواهند باخت . از نیرو آنجا که باید جسد فولادزره را در سرزمین دهشت‌انگیز و پرخطر دیوها و غریت‌ها بچنگ آورد تا از مغز او مرهمی بسازد که زخم شفا ناپذیر شمس‌وزیر و ملک فیروز را شفا بخشد ، درنگ نمی‌کند و با مردانگی تمام در پی این مهم براه می‌افتد . حتی پس از آنکه فرخ لقا را باز می‌یابد ، از پا نمی‌نشیند و دست از مبارزه و تکاپو بر نمی‌دارد ؛ برای آزاد ساختن ملکه ماه منیر و ملک شاهپور راه قلعه سنگباران را در پیش می‌گیرد و مردانه به جنگ الهاک دیو می‌رود .

حقیقت اینکه او اسیر عشق و آرزوی خود نیست و با همه پلیدی‌ها می‌جنگد - پلیدی هائی که در سحر و افسون سیاه و هراس‌انگیز تبهاران و خونخواران مجسم شده است . وی در پایان کار چنان درستیز با پلیدی و تیرگی گرم می‌شود که از فرخ لقا هم چشم می‌پوشد . هر جا که به مصاف دشمن می‌رود فرخ لقای باز یافته را به دست شمس‌وزیر می‌سپارد و سفارش می‌کند که اگر از این مصاف زنده برنگردد او را به پدرش برسانند و می‌گوید «مرا دعای خیر کنید.» پداسست که فرخ لقایگانه هدف

و مقصود ارسال نیست - آتشی عظیم تر و سوزان تر در دل او زبانه می کشد که عشق فرخ لقا در برابر آن شعله ضعیفی است . حتی اگر این نبردها هم نبود ، تلاش جانکاه امیر ارسلان در طلب ساده ترین آرزوهای بشری ، یعنی عشق ، چنان عظیم و شریف و بشری است که نمی توان او را حقیر تر از امیر حمزه ایمان دوست و یاحسین کرد عقیق و فارغ از شهوت دانست . یکی از رشته های محکمی که این سه قهرمان را بهم پیوند می دهد ، این حقیقت است که هر سه همواره تمنا و تصمیم و آرزو و اراده را با هم می پروراند . خواستن برای آنان برآستی توانستن است . حسین کرد آرزو می کند که جامه زربفت شاه عباس را بر تن محبوب خود بپوشاند و او را برقص آورد ؛ چنین هم می کند و از قصر شاهی جامه شاهانه را می رباید . آنروز که امیر ارسلان بهوای معشوق ترسا از قسطنطنیه به فرنگ می رود ، هیچکس به پیروزی او امیدوار نیست و همگی دست از او می شویند ، ولی او که عزم خود را استوار داشته سرانجام پیروز می گردد . آنچه چهره حسین کرد و امیر حمزه و امیر ارسلان را دلپذیر و دوست داشتنی می سازد زور بازوی ایشان نیست ، بلکه بکار بردن این زور بازو در راههای درست و مطلوب است . آنان هرگز از برندگی شمشیر خود در راه ظلم و تعدی استفاده نمی کنند ، و هرگز بعنوان آسانترین چاره به شمشیر دست نمی برند . حسین کرد عیار ، که شبانه به خزانه ها و ضرابخانه ها می زند ، چون در غربت تهی دست و گرسنه می ماند اندیشه دزدی و چپاول بخاطرش در نمی آید . تن به کار و زحمت می دهد و به مدد کار بازو کسب معاش می نماید .

آنان چون دشمن را حقیر و ناتوان می بینند مغرور نمی گردند و گذشت و جوانمردی و حق شناسی را از یاد نمی برند . امیر حمزه قارون دیوبند را ، که قصه جان او کرده و در شدت تشنگی زهر هلاهل در آب ریخته و بدستش داده ، می بخشد و از گناهِش در می گذرد . برای رسیدن به هدف خود بدیگران خیانت نمی کند و کسی را قربانی امیال خود نمی سازد . انوشیروان باوی عهد بسته که اگر سر لندهور سرانندی را برایش بیاورد دختر خود را ، که امیر حمزه سخت بدو دل باخته ، به او بدهد . حمزه هفت شبانه روز بالندهور نبرد می کند و او را اسیر می سازد ، اما چون لندهور اسلام می آورد به وی امان می دهد . لندهور چون پافشاری انوشیروان را می بیند ، سر در پیش پای جلاد می نهد تا امیر به مراد خود برسد ، ولی حمزه او را از زیر تیغ می رها کند و این فداکاری دردناک را متحمل نمی گردد .

همچنانکه لندهور خود را آزاد کرده حمزه می داند ، حسین کرد خویشان را نمک پرورده مسیح تبریزی می شمارد . اما پس از آنکه حسین می خواهد خویشان خود را به طعام دعوت کند و مسیح از دادن طعام خودداری می نماید ، حسین طفیان می کند و بروی « ولی نعمت » خود

شمشیر می کشد . ولی همینکه مسیح ترسان و متنبه می گردد ، حسین خطاب به او می گوید ، « من نمك بحرام نیستم و صفت دارم و تا زنده ام آزاد کرده تو می باشم . »

امیر حمزه نیز مانند ارسلان و حسین کرد جهد نمی کند که گلیم خویشتن را از آب بدرکشد و خود را از مهلکه ها برهاند و دیگران را به سرنوشت خویش واگذارد . حمزه جوانمرد و یار دوست است و خویشتن را برتر از همزمان خود نمی داند . چون در محاربه ای شکست می خورد و به همراه یاران خود اسیر می گردد ، مقبل حلبی به نجاتش می شتابد و می خواهد بندهایش را بگشاید ، ولی « حمزه فرمود اول بند یارانرا ببر و بعد از آن پیش من بیا . »

در چشم این قهرمانان ، مرگ هیچگونه هیبتی ندارد و رنج و مشقت رابجان می پذیرند . امیر ارسلان در طلب عشق و آرزوی خویش همه گونه مصیبت و سختی متحمل می گردد ؛ به هزار مهلکه فرو می افتد و سر برمی آورد ؛ بارها مرگ را روبرو می بیند و روی نمی گرداند ؛ شش ماه تمام در بیابانی برهوت و بی آب و علف سرگردان می رود و نومید نمی گردد ؛ « گرسنه و تشنه می رفت و ریشه گون می خورد ... لباس حریر از تنش ریخته و شمشیر و خنجرش از بس به سنگ خورده همه از کار افتاده (بود) . صورت ماهش از آفتاب سیاه شد ، ناخن هایش چون ناخن پلنگ دراز شد ؛ مثل يك غول بی شاخ و دم گردیده بود . تمام پاهایش آبله کرده و پوستهایش چنان کلفت شده بود (که) اگر بر روی شمشیر راه می رفت اصلا اثر نمی کرد . »

وی به رسو می نگرد چهره دشمن را می بیند (« هر جا قدم می گذارم سنگ و گربه و آدم و دیو و غول دشمن من هستند و بخون من تشنه اند ، ») اما در برابر همگی ایستادگی می کند و پا می فشارد و پیروز می شود . خود او چه خوب گفته است که « ای ارسلان کدام وقت از جانت تر سیدی ؟ » در وقت شدت و ناتوانی به عجز و لابه نمی افتد ، ولو اینکه تن خود و دلدارش زیر پای مرگ باشد و خویشتن را یکسره عاجز و بی پناه ببیند . آنجا که شمشیرش کارگر نمی افتد و قمر وزیر به سحر و جادو او و فرخ لقا را در چنگال خود اسیر می سازد ، هیچگونه روشنی امیدی در افق نمی بیند ، با اینهمه به وزیر ، که بی گفتگو حاکم بر جان اوست ، پرخاش می کند و دشنام می دهد و همچنان سر خود را بلند نگه می دارد . نه زاری می کند و نه برای رهانیدن جان خود نیرنگ و خدعه بکار می زند ؛ مردانه برپا می ایستد و مردانه آماده مرگ می گردد .

حسین کرد و امیر حمزه نیز چنین اند . آنان بر آستی مرد رزم و اهل شمشیر و گردن فرازی اند و هیچگاه به نیرنگ و فریب دست نمی زنند . حمزه ، بهرام خاقان را که به حیلت در بند کشیده شده ، آزاد می کند ؛ سپس با او می آویزد و مردانه مغلوبش می کند و آنگاه بند بردست و پایش می نهد . حسین کرد با آنکه از آداب رزم و شمشیر بازی پاك بی خبر است

و هیچگونه «تعلیماتی» ندیده و استعداد و نیرویش خام است و پرورش نیافته ، يك تنه به نبرد ده تن و صدتن می رود و همه را بزانو می افکند و میدانن را که پهلوانان آزموده و کهنه کار تهی کرده اند از نعش انباشته می سازد. تقلای او تقلای مردمی است که از استعدادهای طبیعی سرشارند اما از آموزش و پرورش محروم مانده اند .

حسین کرد جوانمرد و سخاوتمند و نوع دوست است و همه جا و همه وقت بیاری مظلومان می شتابد . همه روزه در پی آن است که دل دردمندان را از درد فارغ کند . دست او همچون دلش بازو گشاده است . زروسیم را مشت مشت در دامن این و آن می ریزد و آنچه بچنگ آورده بیدریغ می بخشد و براه خواستنی ها می دهد . حتی آنگاه که یکی از قهرمانان داستان او را نصیحت می کند که اسراف و ولخرجی ننماید ، بر او بانگ می زند : «نامرد قحبه ، بخیل کیسه مردمی ؟ خودم می دانم .» امیر ارسلان از بام تاشام در تماشاخانه کار می کند ، اما هرچه زر بدست می آورد به کسانی می بخشد که در دیار غربت به او پناه داده اند . حمزه نیز بخشنده و گشاده دست و ضعیف نواز است . برای اینکه گنج قارونی خود را به شهر برساند ، گله بانان را بیهوش می کند و آسیان و شترانشان را به غنیمت می برد . اما همینکه آنهمه ثروت و مال به شهر میرسد ، فرمان می دهد «آن مال را سه حصه کنند ؛ يك حصه به فقرای مکه دهند و حصه دوم بخانه پدر فرستاد و حصه سوم را به چوپانان گله اسب و شتر بخشید .»

پاکی و سادگی و نجابت حسین کرد کم مانند است ؛ افتخار می کند «که بند من به حلال و حرام باز نشده .» بایر حمی تمام در سرای بت پرستان و بی دینان و دشمنان به غارت می رود و خونها می ریزد ، اما هرگز به ناموس آنان دست درازی نمی کند و با آنکه بارها زنان و معشوقگان دشمنان خونی خود را در پیچه خویشتن اسیر می بیند ، اندیشه کام گرفتن از آنان بر خاطرش نمی گذرد . آنگاه که می خواهد بگفته خودش «عیش کند» به سراغ کافر قزی رقاصه و با وعظای بیای هر جایی می رود . او دلباخته زیبایی است و بیدریغ برای یوسف رقاص «خرج می کند» ، اما شبی که یوسف در کنار وی می خسبد حسین شمشیر را میان او و خویشتن حائل می گذارد .

ارسلان و حمزه بدین پایه عقیف و ساده دل نیستند ، منتهی در عشق خود مردانگی دارند و صمیمی و وفادار و ثابت قدم اند . آنان به دلدار خود خیانت نمی کنند و برای رسیدن به وصال معشوقه آماده همه گونه فداکاری و جانفشانی اند و هیچیک جهد نمی کند با استفاده از زور و قدرت و مال و ثروت خود معشوقه را به جبر و زور بچنگ آورد . رشته ای که ایشان را به یار خویش می بندد از تار و پود ثروت و زور و خودخواهی و دروغ و فریب بافته نشده است . عشق آنان نه خریدنی است و نه گرفتنی - خواستنی و فتح کردنی است .

گذشته از صفات شریف و سجایای عالی این قهرمانان ، پلیدی ها

ونکوهیدگی‌های مخالفان و دشمنانشان موجب می‌گردد که امیرارسلان و حسین کرد و امیر حمزه باسانی عواطف مارا بسوی خود بکشند و احترام مارا بیش از پیش جلب نمایند. در مقابل حمزه، دغلکاران و چاپلوسان و بی‌صفتانی چون بختک وزیر و سست عنصران و مزدوران و بی‌ارادگانی چون نوشیروان شهریار و دلیران جاه‌طلب و ناجوانمرد و فریبکار و خیانت پیشه‌ای چون گسته‌اشک زرین، قرار دارند. همچنانکه در برابر حسین کرد، بیرازخان و اخترخان و در برابر امیرارسلان، قمر وزیر و جادوگران و دیوان جای گرفته‌اند. سیاهی چهره این شخصیت‌ها سیمای حمزه و ارسلان و حسین کرد را روشن‌تر و دوست‌داشتنی‌تر می‌سازد و سوداهای اهریمنی‌شان آرمان‌های قهرمانان را خواستنی‌تر می‌نماید.

آیا این قهرمانانی که چنین سیمای تابناکی دارند مظهر آرزوهای نهفته‌ای نیستند که قرن‌هاست در نهانخانه‌ی خاطر مردم ساده‌خانه کرده و چون در صحنه زندگی به حقیقت نپیوسته در صحنه داستان و رمان جلوه کرده است؟ و آیا آنچه سالها هزاران هزار شهری و روستائی را مجذوب خود ساخته و شبها خواب از چشمشان گرفته است، صرفاً حوادث سرگرم‌کننده این کتابهاست یا آرزوهای دلپذیر و آرمان‌های بزرگ و سنجایای ارزنده‌ای که، در آب و گل همین مردم عامی سرشته است و در این کتابها بزبانی ساده بیان گردیده و هراسانی را، خودآگاه یا ناخودآگاه، مسحور می‌سازد؟

سیروس پرهام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

